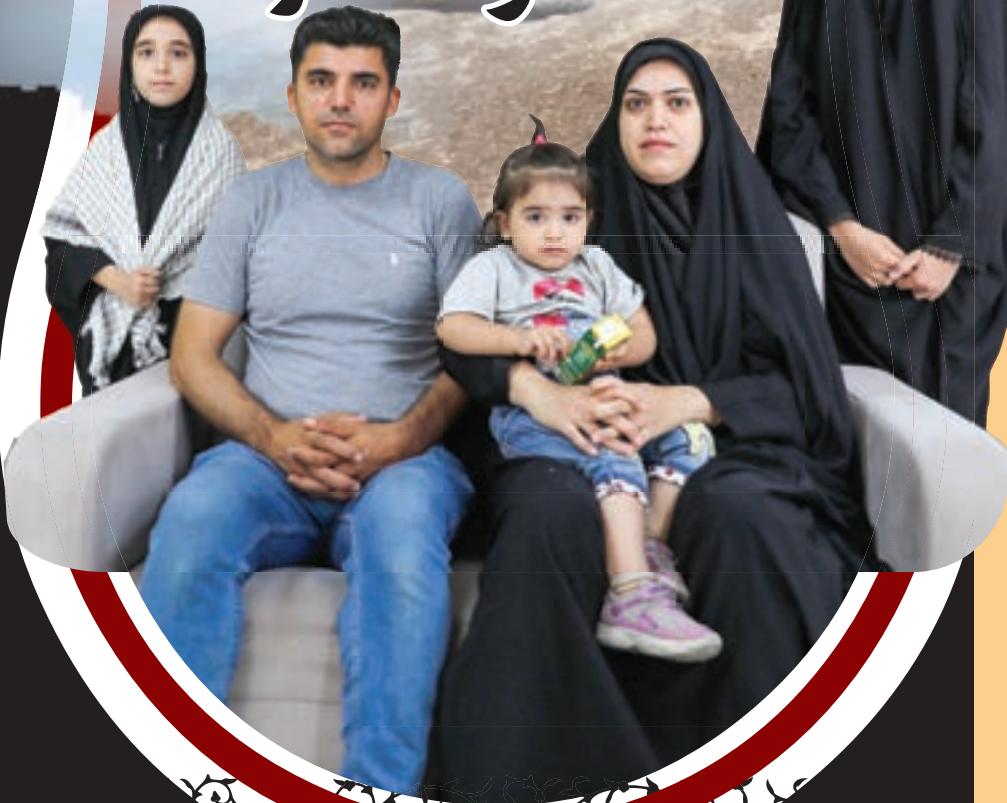




خانواده پرگر پارسال پیاپی روی اربعین را با هم تجربه کردند

با خانواده تا عمود آخر



● ریحانه بنازاده | قصه طلبیده شدن گاهی خیلی عجیب است اولش یک حالی نرم نرمک می آید و خودش را به گوشه ای از قلب می رساند و یک جایی همان گوشه کنارها خانه می کند. هر وقت با خودت خلوت می کنی انگار آن دلتنگی هم خودش را نشان می دهد. درست مثل آن شب که در مراسم عزاداری، قلب و زبان خانواده، پرگر، با هم دست به یکی می کند و با خودش می گویند «یعنی می شود امسال خانوادگی در اربعین به زیارت امام حسین^(ع) برویم.» هیچ کدامشان هیچ وقت به تنه رفتن فکر نکرده بودند. دوست داشتند اگر قرار است برای اولین بار به کربلا بروند همه باهم باشند. به قول خودمان خانوادگی یک مزه دیگری دارد. این خانواده ماجرای طلبیده شدنشان پر از فرازونشیب، اما شیرین و شنیدنی است.

خستگی و گرما معنایی نداشت

دقیقاً دو سال پیش در سال ۱۴۰۱ رضا پرگر که در نیروی زمینی ارتش خدمت می کند با همسرش زهره علیپور که فعال فرهنگی است با فرزندانشان سیپده یازده ساله، نازنین زهرا هفت ساله و کوچک ترین عضو خانواده «ستیلا» که آن سال هنوز متولد نشده بود تصمیم می گیرند در اربعین حسینی راهی کربلا شوند. پدر خانواده که حالا دختر یک سال و نیمه اش را روی پایش جابه جا می کند، می گوید: یک شب که در مراسم عزاداری بودم توی دلم خواستم که امام حسین^(ع) مرا طلبید، چون نظامی هستم شرایط کاری ام طوری نیست که به راحتی بتوانم مرخصی بگیرم. اما انگار اقا صدایم را شنید و خیلی اتفاقی با مرخصی ام موافقت شد و گذرنامه ام خیلی زود به دستم رسید. اما خیلی نگران بودم. سفر ما قرار بود خانوادگی باشد. همسرم باردار بود و دو دخترم آن قدر بزرگ نبودند. با خودم می گفتم یعنی می توانند پیاپی روی اربعین را تاب بیاورند! اگر مشکلی برای همسرم پیش بیاید چه کار کنم؟

چند روزی این فکرها آرامش را از او می گیرد تا اینکه یک شب در مسجد یکی از دوستانش را می بیند که قرار است او هم اربعین با خانواده اش به کربلا برود و پیشنهاد می دهد که با هم راهی شوند. می گوید: از خوش حالی در پوست خود نمی گنجیدم این همراهی نگرانی های مرا کمتر کرد. به هر حال او یک آدم باتجربه بود و این سفر را چند باری رفته بود. از طرفی بچه هایش هم سن دخترهایم بودند. خیالم راحت شد. با ماشین هایمان راهی مرز شدیم و از آنجا با اتوبوس های عراقی به نجف اشرف رفتیم. خانواده پرگر بعد از یک روز ماندن در نجف اشرف سفر پیاپی شان را به سمت کربلا شروع می کنند و آقای پرگر ادامه می دهد: پیاپی روی اش خاص بود. انگار نمی فهمیدیم که در حال راه رفتن هستیم. خستگی و گرما معنایی نداشت. مهمان نوازی برادران و خواهران عراقی خیلی شگفت زده مان کرده بود. با جان و دل از ائران پذیرایی و به خانه هایشان دعوت می کردند. خاطره اش از کربلا یک حال خوب است و می گوید: سال ها، حسرت رفتن به کربلا را داشتم. در هر محرم و صفری در مراسم ها شرکت می کردم. به یاد امام حسین^(ع) اشک می ریختم. یک شب که در کربلا بودم همسرم با بچه هایم خواستند زیارت بروند و قرار شد من کنار وسایل باشم. همان طور که نشسته بودم روبه گنبد طلایی امام حسین^(ع) اشک هایم سرازیر شد. توی دلم یک شادی عجیب بود.